

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
غزل برنامه ۹۱۵ گنج حضور

مسلم آمد یار مرا دل افروزی
چه عشق داد مرا فضل حق، زهی روزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

زندگی، خدا و بی‌نهایتی در همه انسانها وجود دارد و می‌خواهد در انسان روشن شود، در این راه به همکاری ما نیاز است تا تسلیم شویم و هر چه که در مرکز داریم و هر وابستگی و نگرانی و خواستن و حرص زدن را بیندازیم تا پاک پاک شویم تا دانش خرد کل در ما جاری شود و ما را به سمت و سوی خودش بکشاند؛ و زندگی با این مرکز خالی و عدم و هیچ و صفر شده شروع می‌شود و برکاتی از جنس شادی بی‌سبب، فراوان اندیشی، حس امنیت، حس کافی بودن برای خود، بخشش، در زمان حال بودن و بی‌نهایت برکت که از جنس خدا است. اما روزی و برکت تقلبی‌ای که مرکز همانیده و وابسته و گدا می‌دهد، موجب حرص و طمع و ولع و سیری‌ناپذیری و تعدد رابطه و مخدرها و دردها و ترس‌ها می‌شود که بافتی بزرگ روی جنس خدا گونه می‌سازد؛

و اگر خوراک به او ندهیم و افکار مسلسل وار را شناسایی و قطع کنیم، آن بافت ریزش می‌کند و اینجا پرهیز و تسلیم شدن به خدا را می‌طلبید. پس، وقت را تلف نکنیم و در هر سن و سالی که هستیم، حتی اگر یک روز دیگر زنده هستیم، در قفس را باز کنیم و به عمق آسمان خدا شیرجه بزنیم تا شادی و حس امنیت را از تعهد محکم به فضاگشایی، شکر، صبر، پرهیز، پذیرش اتفاقات و بازی دیدن و درد هشیارانه کشیدن، دریافت کنیم.

پس متوجه باشیم علت سیر نشدن من ذهنی همین است؛ یعنی هشیاری بی‌نهایت را دزدیده و می‌خواهد با چیزهای این جهانی مثل پول، مقام، توجه، شهرت، تعدد رابطه، مخدرها و دیگر چیزها مثل اشیاء آن را سیر کند. در صورتی که هشیاری فقط با خدا سیر می‌شود و چسبیدن به چیزهای این جهانی باعث خماری و درد می‌شود، و هر چقدر هم که زیاد باشند در برابر خدا هیچ و توهم هستند، و البته آفل و گذرا و خمار کننده. و با غذا و شادی بی‌سبب خداوند قابل مقایسه نیستند؛ و اگر این را متوجه شویم و بجشیم خود به خود آنها پیش پا افتاده و معمولی می‌شوند.

اگر سرم برود، گو برو، مرا سر اوست
رهیدم از کله و از سر و کله‌دوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

انسانی که تسلیم شده و متوجه شده هر چیز و هر فکر و هر راهی را زندگی می‌دهد، تدبیرهای من ذهنی را انداخته، دانش، باورها، خواسته و نخواستنها و مقاومت را انداخته و هماهنگ با قضا و کن فکان می‌شود؛ و هر لحظه حاضر برای اطاعت از خرد کل، تا چیزی را بیندازد و پاک و عدم شود. دیگر زندگی را با دنیای اسباب‌بازی‌ها و مقام و شهرت و از دیگری جلو زدن و بهتر درآمدن تلف نمی‌کند. توکل صد در صد می‌کند و درد هشیارانه می‌کشد و به من ذهنی و تقلبی غذا نمی‌دهد تا آن را زندگی بشورد و ببرد. دیگر حتی معنوی‌نمایی و با من ذهنی خیرخواهی کردن و نصیحت و سخنرانی و منقبض کردن دیگران را کنار می‌گذارد و با من ذهنی آرمان و حرف خوشگل نمی‌زند تا اول از همه زندگی خودش را پاک کند. زیرا که متوجه شده کنترل و راهنمایی دیگران با من ذهنی، چشمه درونی آنها را کورتر و این به خودش هم سرایت می‌کند. زیرا که به خداوند می‌گوییم، ما معنوی هستیم و بلدیم و می‌دانیم و تو نمیدانی چطور دیگران را پاک کنی! که این ساختن منی جدید با شکلی جدید است و فقط حامل جملات قشنگ بدون عمل به آنها، یعنی هنوز صفر نشده تا خدا او را زنده کند و او را تبدیل به ارتعاشی کند که حضورش بدون حرف زدن، بتواند نور دل دیگران را روشن کند.

دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم
یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

اگر صدای خدا را بشنویم و با شناسایی همانیدگی و وابستگی‌ها و خواسته‌ها و حسرت‌ها شکر کنیم و تسلیم شویم و صبر و پرهیز داشته و درد هشیارانه بکشیم و هر لحظه با مرکز عدم و پاک و خالی، حاضر و ناظر باشیم تا صدای زندگی را بشنویم، خلاص از حرص و طمع و خودنمایی و حسادت و اضطراب و خوشی‌های خمار کننده و دردها می‌شویم و به جنس بی‌نهایت و اصیل تبدیل می‌شویم که سراسر عشق، وحدت، سکون و سکوت است و با خداوند و زندگی هماهنگ است. اما اگر من ذهنی داشته و با گوش پر از همانیدگی باشیم، صدای تقلیدی و دیو این جهانی را می‌شنویم که ما را تلف می‌کند.

چو آهوی ختنی خون تو شود همه مُشک
اگر دمی بچری تو ز ما به خوش‌پوزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

در مرکز ما خون خوش‌بو و آرامش‌بخش زندگی که ما را زنده به زندگی می‌کند و باعث زنده شدن و دور شدن از مسئله سازی، عیب‌بینی و خرابکاری می‌شود و به ما شادی بی‌سبب، حس امنیت و شجاعت و توکل صد در صد می‌دهد، باید جاری باشد تا تلف نشویم، تا ارتعاش بوی خوش زندگی به دیگران و جهان باشیم و هماهنگ با خرد کل و خدا. و این در صورتی است که تعهد محکم و قلبی داشته و سکوت و پذیرش و کشیدن درد هشیارانه را با انبساط و رضایت همراه داشته باشیم و دستمان در دست بزرگانی باشد که دستشان در دست خدا است، تا ما هم وصل به خدا شویم. اما خونی از جنس دردها و حس بدبختی و مقاومت و تنفر و خودنمایی و نقاب زدن و ناشکری و توقع در مرکز ما جاری می‌شود، اگر من ذهنی داشته باشیم و از همانیدگی‌ها زندگی بخواهیم. و این خون من ذهنی سبب کنترل و نگرانی و ستیزه و یا

پندار کمال و خودنمایی شده و به جان دیگران افتاده تا آنها را تغییر دهد و بوی بد من ذهنی را به آنها هم بدهد و جمع گمراه کننده‌ها و گمراه شونده‌ها را زیاد کند.

پس باید با تسلیم و صفر شدن و سکوت و توکل و اعتراف به نمی‌دانم و بلد نیستم و با ترک همانیدگی‌ها، به من ذهنی غذا ندهیم تا خون صاف و شفاف و خالص و گوارایی از جنس خدا در رگهای زندگی ما جاری شود، تا ما را زنده و با طراوت کند. به طوری که هر وضعیتی داشته باشیم، چه بی‌پول، چه با پول، چه پیر، چه جوان، چه رئیس، چه کارمند، چه باسواد، چه بی‌سواد، چه زن، چه مرد، و یا در هر کجای کره زمین که باشیم، این خوش‌بویی مرکز عدم و یکی بودن را با خود داشته باشیم و از چریدن در همانیدگی‌ها، از روی تقلید از دیگران و قرین شدن با آنها، هشیار باشیم و دعوت آنها را با فضاگشایی رد کنیم.

چو جان جان شده‌ای، ننگ جان و تن چه کشی؟

چو کان زر شده‌ای، حبه‌یی چه اندوزی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

ما زندگی و اصل خود را از یاد بردیم و در من ذهنی سقوط کردیم و عشق و وحدت و فروانی و روا داشتن و شادی بی‌سبب و حس امنیت و هدایت و جنس بی‌نهایت و ابدی خود را فراموش کردیم. زیرا که به چیزهای این جهانی چسبیده‌ایم و با تقلید از دیگران و رقابت با من‌های ذهنی، از زندگی جدا شدیم و به درد و بدبختی و خطر تلف شدن نزدیک شدیم. اما اگر متوجه بی‌نهایتی خود و انداختن همانیدگی‌ها بشویم و وصل به خداوند و زندگی شویم، شادی بی‌سبب و بیست و چهار ساعته را چشیده، و این سبب شناخت اصل خود شده و از آن پس با تسلیم به ورای چیزهای گذرا و خمار کننده و افل این جهانی می‌رویم؛ و دیگر اتفاقات و کم و زیاد شدن‌ها و به دست آوردن‌ها و از دست دادن‌ها روی مرکز ما و شادی بی‌سبب ما و عمق و سکوت و سکون ما تأثیری ندارند؛ و البته این امر با مداومت و تکرار و تعهدی محکم عملی می‌شود و در این راه، عجله و حرص زدن جایی نباید داشته باشد.

به سوی مجلس خوبان بکش حریفان را

به خضر و چشمه حیوان بکن قلاووزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

با فضاگشایی و انبساط لحظه به لحظه، اگر با هر کسی برخورد کنیم و بجای ستیزه و بحث و توضیح و تبلیغ و نصیحت و اثبات کردن باورها و دانش خود به آنها، اگر سکوت کنیم و حتی در ذهن بگوییم: «دوربین روی خودم باید باشد و در کار دیگری و خدا دخالت نمی‌کنم»، همین امر دعوتی ناخودآگاه می‌شود برای به درون رفتن آنها و شناخت اصل خودشان، تا بتوانند عشق و سکوت و عمق را در درون حس کنند. اگر تسلیم باشیم و شکر بابت شناسایی همانیدگی‌ها و خواسته‌های من ذهنی داشته و از روی آنها عبور کنیم و دست زندگی را رها نکنیم و صبر و پرهیز داشته باشیم، سکوت و آرامش و شادی بی‌سبب را به بیرون هم ارتعاش می‌کنیم و بدون کنترل و پندار کمال و زور زدن، دیگران دعوت خدا را می‌پذیرند، البته اگر بخواهند. و اگر نخواهند، با هیچ حرف و نصیحت و آرمان و معنوی‌نمایی این شدنی نیست. زیرا که مرکز ما را و عشق یا من ذهنی ما را دیگران حس می‌کنند. و وقتی به زور قرین دیگران شویم و بخواهیم آنها را تغییر دهیم، خودمان به من ذهنی تبدیل می‌شویم. مثلاً معتادی که به معتادی بگوید ترک کن، شدنی نیست. و همین‌طور کسی هم که ترک کرده، نمی‌تواند بگوید ترک کن و نمی‌تواند نصیحت کند. زیرا هر کس قضا و کن فکان خودش را دارد. اما سلامتی جسمی و روانی او، حس خوب و رضایت درونی او از زندگی جدید و تولد جدید آن شخص، شاید کششی داشته باشد برای معتاد دیگری. پس متوجه باشیم دعوت دیگران مستلزم تغییر خود ما است. یعنی برای تغییر دیگری، باز هم باید به درون خود برویم، ساکت باشیم و چیزی نخواهیم و شاکر و راضی باشیم و به کن فکان خدا شک نکنیم.

شراب لعل رسیده‌ست نیست انگوری

شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

آیا شراب اصیل که از طرف زندگی و فضای بی‌نهایت در ما جاری می‌شود و ما را بی‌سبب شاد می‌کند و حس امنیت و فراوان اندیشی می‌دهد و توان بخشش و سکوت و آرامش می‌دهد، روزی ما است، یا شراب تلخ و مدهوش کننده و خمار کننده این جهانی که از چیزها و آدم‌ها می‌خواهیم؟ آیا می‌توانیم شادی بی‌سبب را از خوشی‌های آفلی که از گدایی و چسبیدن و حرص زدن و هوسرانی می‌گیریم، تشخیص دهیم؟ آیا وقت زندگی را برای توجه‌طلبی و تأیید شدن و تعریف شنیدن تلف می‌کنیم؟ و به دنبال شهرت و تملک چیزها و دیگران هستیم و یا با صفر کردن خود و تعهد محکم، فقط خدا را و با او یکی شدن را می‌خواهیم؟ آن هم از ته قلب، نه از روی حرص معنوی شدن. حال اگر فضا را باز کنیم، شراب الهی در ما ریخته می‌شود و اگر فضا را ببندیم، شراب را قطع می‌کنیم و دنبال شراب‌های خمار کننده می‌رویم و قاطی شراب الهی می‌کنیم و آن را ناخالص و خراب می‌کنیم. حال می‌خواهد قاطی کردن ما از هر راه باشد، چه خشم و و حرص و طمع و ستیزه، چه کنترل و خودنمایی و معنوی‌نمایی.

هوا و حرص یکی آتشی است تو بازی

پیر، گزاف پر و بال را چه می‌سوزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

خواستن با من ذهنی با حرص، ولع، شهوت، حسادت و طمع است و از روی ترس و نگرانی و کم‌اندیشی است، و این مثل آتشی ما را می‌سوزاند و از بین می‌برد. ما با فضاگشایی و پرهیز و شکر و صبر، می‌توانیم به درون برویم و افکار و خواسته‌ها و دستورات من ذهنی را ببینیم، از آنها جدا شویم و با کشیدن درد هشیارانه، جذب آنها نشویم تا از ما فاصله بگیرند و یا از بی‌غذایی از میان بروند؛ و این سبب می‌شود پر و بال عروج ما نسوزد و ما را فلج نکند. من ذهنی از چیزهای این جهانی و تملک دیگران برای توجه طلبی، بزرگ کردن خود، کوچک کردن دیگران، مقایسه و هیجانات توهمی و کاذب دیگر استفاده می‌کند و این غلط است. در صورتی که با وصل شدن ما به خدا و خالی شدن ما از حرص به چیزها، می‌توان با چیزهای این جهانی زندگی کرد، اما نه برای اهداف غلط من ذهنی، بلکه در حد تعادل و هر چه که خواست خرد کل باشد و هر اندازه که خرد کل صلاح بداند و باعث سوختن پر و بال ما نشود و باعث از یاد بردن اصل ما نشود و هیچ حرص و چسبیدن در آن نباشد.

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا

تویی که دانی پیروزه را ز پیروزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

با من ذهنی کارها و رفتارهای ما چه به ظاهر و خوب و بد، همه از تقلید و مقایسه است، چه تقلید از روی حرص و طمع و مقایسه و بزرگ‌تر در آمدن، چه از روی معنوی‌نمایی و پز دانش و اطلاعات را به دیگران دادن و ادعای میدانم و بلام. اگر متوجه این امر باشیم، تسلیم می‌شویم و خود را با صبر و پرهیز و اعتراف به نمی‌دانم، صفر می‌کنیم تا زندگی همه همانیدگی‌ها را با قضا و کن فکان خودش بشورد و ببرد، و این موجب بازی دیدن اتفاقات و جدی نگرفتن هر درد و فکر مسلسل‌وار می‌شود. این تسلیم و صفر شدن حقیقی، ما را از گذشته و آینده و غدایی از بیرون به درون و عمق خود می‌برد، یعنی لحظه اکنون که در آن هدایت و حس امنیت و شادی بی‌سبب زندگی جاری است، که باعث حس بی‌نیازی، فراوان اندیشی، توکل صد در صد و فاصله گرفتن از هر همانیدگی جدید و یا قدیمی می‌شود.

با سپاس از همه

علی